خروس جنگی

شعر

اهریمن سکوت ،
خندید ، بی‌صدا ،
از زیر بالش اهرمنان باسمنه ها ،
پیدا شدند زود ؛
مانند تیره دود .
دوشیزگان نرم صدا های گونه گون ،
وحشت زده و گیج ؛
بگریختند .
اهریمنان بتك ،
با اسبهای غول پرنده ،
دنبالشان شدند .
آواره هرچه دختر آهنك مانده بود ،
چون برق ، ناگهانیشان از زمین سرد ،
بربودند .
بردوشها کشیده و بردور دستها ،
بردندشان بتاخت .
آنجا که نیست جز افقی تارو غم فزا ،
انداختند بار ،
سبکبال و بیخیال ،
آهنك بازگشت نمودند .
اهریمن سکوت
خندید بی صدا

دیگر از آن ببعد ،
امواج خشمگین کف آلود بی لگام ،
میخورد سخت گرچه دمادم بصخره ها ،
لیکن خموش بود .
پیچنده ابرهای سیه رنك نوبهار ،
میزد اگرچه برق ،
از دل نمیکشید برون سهمگین‌غریو .
آن درختهای صنوبر که دمبدم ،
از بادهای تند ،
پیچنده بود ومضطرب و سخت میخمید ،
خاموش بودو گنك .
دیگر از آن ببعد ،

ziapour.com

هنگام بامداد ،
در کوهسار ها پی بزها و بره‌ها ،
چوپان که میدوید ،
و میدمید دم به نی‌خویش گاه گاه ،
خاموش بود و سرد .
دیگر از آن ببعد .
آندم که میفتاد ببرج کلیسیا ،
نور بنفش رنك غم انگیزی ،
از آخرین اشعه‌ی خورشید محتضر:
و زنگها ، بجنبش می‌آمد ،
از هم نمیدرید سیه پرده‌ی سکوت .

اهریمن سکوت ،
میخندید .
رخساره های مردم ، درهم فشرده بود.
دیوانه‌وار و تند دهانها بخنده باز —
میگشتند.
یاچشمها بچهره چو باران سرشکها،
میریختند.
دیگر از آن ببعد ؛
دنیا و هرچه بود در آن گشت همچو نقش
نقشی که شکلهاش ،
بیخود بیکدیگر ،
می‌چسبند.
و بی سبب زهم ،
وامیآیند .
جنبیدن پیاپی این اشکال ،
اشکال گنك و سرد و سمج ،
روح نشاط و آرزوی زیست را زبن ،
می کنند.
دیگر از آن ببعد؛
اهریمن سکوت،
مرموز و بی صدا،
می خندید .....

سکوت ازمنوچهر شیبانی « گرشدن بتهون»

ziapour.com

نقاشی

لازم نیست که جوینده راه دور و درازی را طی کند و از پایه‌ی اول شروع به تحقیق نماید تاعلت چون و چرا ها را پیدا کند ، بلکه یکنفر کنجکاو ، یعنی کسی که حقیقتاً میل فهمیدن دارد ، اگرچشمش‌را به بندد وانگشتش را روی هرصفحه‌ی از تاریخ هنر بگذارد ، منظور خودرا می‌یابد . ولی برای‌اینکه بدانیم پایه‌ی نقاشی‌ی جدید حالا، از چه سالهائی گذاشته شده است عجالتاً انگشت‌را برروی حدود قرن هفده میگذاریم ، و دنیای هنری‌ی آنعصررا مورد نظر قرارمیدهیم . و اگر بسه قرن پیش مراجعه می کنیم از اینست که باید این نکته را بدانیم : هیچ‌چیز بخودی‌ی خود وبیواسطه و بطور جدا و ناگهانی وجود ندارد ، وهمیشه همه‌ی چیزها باهم ارتباط کلی دارند . منتهی این‌ارتباط بنحوی است که تسلسل زمان سررشته‌ی‌این ارتباطات را می‌پوشاند ودر پرده ی فراموشی ، و بغرنجی میگذارد . اینست که برای آگاهی‌ی‌بیشتری باید آنهارا از زیرگرد و غبارفراموشی بیرون کشید ، تااوضاع روشن تر شود .در حدود چهارصد وخورده‌ای سال‌پیش‌درایتالیا، دونفرنقاش‌بودند یکی بنام‌کاراواژ Caravage ودیگری کاراش carrache که هردو، دوسنخ مختلف‌کارمیکردند. کاراواژ که روحیه‌ای مبکتر داشت ، روش تازه ای پیش آورد و مکتبی درست مخالف کاراش ایجاد کرد. در نقاشی، نورهارا کنترل می کرد و بهرنحوی که لازم میدید آنرا بکار می برد . مثلاگاهی دریك مجمع « کمپوزیسیون» برای حالت‌دادن بقیافه‌ها، مناسب میدید که بجای کار کردن در هوای آزاد و روشنائی آفتاب ، در جائی تاریك بوسیله‌ی‌مشعلی منظورخودرا عملی کند . ویا بوسیله‌ی یك جرقه‌ی نور« که آنرا بهانه‌ی‌روشن کردن‌بعضی جاهای قیافه ها قرار میدهد» نقاشی می کرد ، یاسقف آتولیه‌اش را سوراخ می کرد ، برای اینکه از منفذی نور وارد آتولیه اش بشود تافقط چهره‌ی مدلهایش را روشن کند . باین وسیله ، تیپ کارهایش از دیگران مشخص بود. کاراش بر عکس کاراواژ ، کارهایش را در هوای آزاد ، و روشنائی‌ی طبیعی ،بدون کنترل، و دکوراتیف انجام میداد . همانطور که هرگز چیزی پنهان نمی‌ماند ، و اگر درهرگوشه و کنار دنیا خبری هست بعلت‌روابط اجباری بهم وصل می‌شود ، این نحو کار کردن این دونفر هم ، بتناسب سلیقه ها ، درهمه جای اروپا شیوع پیدا می کند ، وخواهی نخواهی مریدانی برای آنها پیدا می‌شود. کشور فرانسه درمیان

ziapour.com

سلیقه های این دو نقاش سرمیکرد . عده ای مانند کاراواژ و عده ای دیگر مانند کاراش کار میکردند . در همین وقتها سیمون ووئه Simon Vouet بعلت رابطه ای که با ایتالیا پیدا میکند تحت تأثیر نقاشی های ونیز قرار می گیرد ، و باین وسیله نقاشی‌ی دکوراتیف را در فرانسه رواج میدهد . و چون کارهای خوشرنك و خوش‌آیندی انجام میداد بزودی مورد پذیرش اهل ذوق وعامه قرار گرفت . و در نتیجه ، یکی از دکوراتورهای مهم فرانسه شناخته شد . بخصوص نقشه هائی مناسب قالی تهیه می کرد که خیلی خوش‌آیند بود . همکار ووئه ، ژاك بلانشار Jaques Blanchar که هنر و نیزیها را خیلی عمیق تر از خود ووئه درك کرده بود متاسفانه بعلت مرك « که گریبان اورا در سی سالگی می گیرد» نشد که اثراتی از لیاقت و فهم هنری‌ی خود برای دیگران بجا گذارد . کمی دیرتر ، در حدود سالهای هزارو پانصد و نود و چهار ، نقاش دیگری بنام نیکلا پوسن Nicolas Poussin بوجود آمد که تحت تأثیراستیل کاراش قرار گرفت، و بعداً آنرا با ذوق فرانسوی مخلوط کرد ، و مکتبی بوجود آورد و از بزرگترین نقاشان فرانسه محسوب شد ، همین نفوذ، در هلندهم رخنه می کند. درقسمت شمالی‌ی آن که پروتستان بودند بعلت منافقات مذهبی ، و ذوق زدگی ایکه از سوژه های کاتولیکی در نقاشی داشتند ، قدغن می‌شود که نقاشان سوژه های مذهبی بسازند . بناچار ، دو روش کار کاراش و کاراواژ ، در هلند با حذف سوژه های مذهبی نفوذ پیدا میکند . از این جهت ، هلندیها دراین عصر غالبا سوژه‌های خانوادگی ، صورت سازی و منظره سازی را شروع می کنند . هلندیها اصولا گوئی هنر نقاشی را باخون وجان‌خود همراه داشتند، چون محیط هنری ایکه تشکیل دادند از آن مکتبهای مشخصی بوجودآوردند که‌ازمکاتب مهم هنر نقاشی در اروپا محسوب شد و از میان آنها دو نفر نقاش مهم بوجود می آید که در کار هایشان‌نفوذ استیل‌کاراواژ بیش‌از کاراش ، خوب دیده میشود . یکی فرانس هالس است Frans Hals و دیگری رامبراند Rambrandt . فرانس هالس مشخصات کارش این بود که قلمهای آزادش در همه‌ی‌کار های او پیدا بود . وکسی بود که برخلاف دیگران« که رنگهارا نوك نوك برداشته ، توی هم بهم مخلوط کرده ، لیسیده و صاف کارمیکردند »او با قلمهای پهنش غوغائی براه انداخت، وچشم

ziapour.com

را از پیچ‌وخم ، وریزه کاریهای دیگران ، « که بمنزله‌ی قفس روح و چشم بود » نجات‌میدهد . همین‌عمل را، رامبراندهم بکار برد ولی با یك مشخصات دیگر ، مثلا تمام عمق و فهمی را که هالس در عرض سالها برای خود فراهم کرده بود ، او دراندك زمانی فهمیده از آنها رد میشود . (در هلند شمالی ، یعنی‌جائی که هالس و رامبراند زندگی می کردند ، اولا بعلت کشمکش اوضاع مذهبی ، و ثانیا بعلت قدغن بودن و محدود شدن نقاشان درانتخاب موضوع های‌نقاشی، یك کدورت روحی وتیرگی،خواهی نخواهی حاصل میشود و زمینه های‌مساعد تری برای بهترپذیرفته شدن استیل کاراواژ ، « که هم آهنگی‌ی مناسبی باروحیه های ثقیل وتیره داشت » فراهم کرد . باین جهت تابلو های نقاشان آنجامخصوصارامبراند، دارای زمینه‌هائی‌ازهوای سنگین‌است .ودر همه‌جارنگهای‌قهوه‌ای‌درمکانهائی که‌سوژه‌های‌نقاشی‌درآنجابرروی پرده ظاهرشده است آشکار است وهوای‌سردابهای‌گرم وسنگین و مرطوب، بخوبی حس میشود . برعکس در هلندجنوبی« منطقه‌ی فلاندر » که بعلت کاتولیك بودن ، نقاشان آزادی‌ی سوژه و عمل داشتند و روابط سیاسی‌و اجتماعی‌ی آنان بیشتراز شمالی ها بود وچون‌با ایتالیا وونیز هم سروکار داشتند از اینرو هنرمندی مانند روبنس Rubens در آنجا پیدا میشود ، و کار های او نشان میدهد که جنوبی‌ها بر خلاف شمالی ها ،چقدرروحیه‌های با نشاط داشته اند ، و پیداست که چقدر از نظر رنك آمیزی با هم تفاوت دارند . روبنس دنیائی پر از نشاط ، ثروت و فانتزی را ایجاد میکند ولی رامبراند عالمی تاریك ،غم‌انگیز و سنگین دارد . آلمانیهاو انگلیسی‌ها در همین زمان‌درخواب‌بودند، و گوششان بدهکار هنر نقاشی و ذوق و سلیقه باین پایه هانبود. فقط یکنفر آلمانی بنام الشایمر Elcheimer کار هائی می کرد ، آنهم بنحوی بود که ازطرز کار ورنك‌آمیزی‌ی اویکنوع خست، تنك‌نظری وحسادت حس میشد . ولی دراسپانیا که استیل باروك را بجان ودل ازایتالیا پذیرفته بودند ومستقیما تحت تأثیر هنرهای آنان بودند با مخلوط کردن روش کار ایتالیائیها درمذاق خودشان ، مکتبی مخصوص بخود ایجاد کردند و اشخاصی مانند ریبرا Ribera وزورباران Zurbaran وولاس کز Velasquez بوجود می‌آیند وشخصیتی برای اسپانیا در عالم هنر نمودار میکنند. بهمین نحو که دوران هنر نقاشی‌درقرن‌خود میگشت، واز

ziapour.com

آنجا که عکس العملهای هنری یکی دنبال دیگری ایجاد میشد، در فرانسه وجود روژه دوپیل Roger de piles منقد باحرارت همین عصر «که عاشق کارهای روبنس بود» دریك جنبش مؤثر هنری بکار میآید و ازطرف عده‌ای برانگیخته میشود که دربرابر نیکلا پوسن عرض اندام کند. خواهی نخواهی پوسن خودرادر مرحله‌ای می بیند که ناچار ازمباحثه کردن است. بنابراین، شروع بمباحثی راجع بقانون رنك گذاری میشود. رویهمرفته بااینگونه مباحثات و تنقیدات، زمینه برای یك رآکسیون آماده میشود و تنوع خواهی، اهل ذوق را متوجه نقاشیهای فلاماند می کند و عقیده هنرمندان راجع باستیل باروك Baroque سست میشود. (باروك و رفورم دواستیل مختلف است که درایتالیا وجودداشت. دراستیل باروك، پیروانش اصول و قراردادبیشتری رادرکارهایشان مراعات میکردند: یعنی در تغییر دادن مدل و ساختمان، نوعی دست میبردند که کار، فاقد اساس قبلی نباشد، ودرعین حال تازگیهائی هم داشته باشد. دراین امرلجاجتی بکارمیبردند ودرهرحال ازتراديسيون، نوعی صرفنظر نمی کردند که صورت رفورم داشته باشد.) ازمیان مخالفین سبك باروك درفرانسه، شاردن Chardin تنها کسی است که قرن هیجده باو تعلق می گیرد زیرا صنعت فلاماند راخیلی عالیتر از دیگران فهمیده بود. سوژه‌های نقاشیش را بیشتر ازطبیعت بیجان «Nautre Morte» انتخاب میکرد، و از روی فهم آنها را کمپوزه مینمود. کارهایش مانند کارهای هلند شمالی خسته کننده و سنگین نبود. وآنگهی، ازاینکه سوژه‌های تازه انتخاب میکرد وبدون پروا شروع بنقاشی‌ی چیزهائی میکرد که دیگران جرأت اقدام بآن را نداشتند، این بی‌پروائی‌ی شاردن همه را متعجب کرده بود. اگر گفته شود که ایتالیا «هرچندبرای پیشرفت هنر نقاشی‌ی فرانسه وهم انگلستان چشمه وسرمشق بود» خودش تا اینوقت چنان درخشندگی نداشته است عجیب بنظر میآید. وجز کمی در ونیز وتیوپولو، جاهای دیگرش دریك رکورد فرو بوده اند و حال اینکه فرانسه دراینوقت یك جنبش هنری‌ی بزرگی داشته است. وعلاوه براین، ایتالیا دراینوقت محیط هنریش در آتمسفری‌سیر می کرد که عموما مربوط بقرن شانزده بود. ودرحقیقت مثل اینکه قرن هفده وهیجده‌ای درمیان نبوده ونگذشته است! وتازه ازسر نو باشیاء عتیقه Antiquité چسبیده بودند. این محدودیت وجمود ازسرنو، برای این بود که درشهر پمپه و

ziapour.com

هر کولانوم کشفیات تازه‌ای شده‌بود و ناچاراً خیال مردم ایتالیا را بگذشته متوجه میکرد ، ومجبور بودند که بعقب سرخود نگاهی بکنند . ازاین ببعد ، بعلت این جریان ، رم پایتخت ایتالیا میدان فعالیت میشود وهنرمندان‌خارجی از گوشه و کنار در آنجا فراهم می‌آیندوروم سرمنشأ یك جنبش تازه‌ای میشود بنام جنبش‌رمانتیك که پیروان آن علاقمندی‌ی زیادی به آنتیکیته نشان‌میدهند ، و هنرمندان دست بکار افسانه ها وجریانات گذشته‌ی رمانتیکی « که همین عتیقه‌ها درآنها بیدار کرده بود » میشوند . واین دو علت داشت : یکی اینکه آنها را خالی از زیبائی نمی‌یافتند ، و دیگر اینکه چون درهرحال به‌طبیعت یك‌نزدیکی‌ی محسوس داشتند از ازاین‌رو نمیتوانستند نسبت باین کشفیات اخیر بی‌اعتنا باشند . داوید درهمان زمان این عده را کهنه پرست می‌دانست ،وپیدایش مکتب رمانتیك‌را درایتالیادوره‌ی‌انحطاط هنری‌ی آنجامی‌پنداشت. مکتب رمانتیك درفرانسه ، ازآتولیه‌ی گرو « Gros » شروع میشود ، هرچندکه خود مستقیما فعالیتی دراین مکتب نشان نداد، اما روش تعلیم او نوعی بود کـه این مکتب در آن مستتر بود. ولی آنکس که این مکتب در فرانسه بیشتر بنام اوثبت است دلاکروآست «Delacroix » وانگر«ingre» که همعصر او بود، ازحیث نظریات هنری‌وطرزکار ، تفاوت زیادی بااو دارد . مباحثات فراوانی میان‌آنان رد وبدل میشود وبالاخره انگرخود را مجبور می‌بیند که شاگردانش را ازحملات هنری‌ی دلاکروآ و استیلش حفاظت کند . زیرا بنظر انگر، روش‌کار دلاکروآ خیلی سطحی وقلم اندازی ولاقیدانه است . انگر بطراحی زیاده از آنچه که بنظرمی‌آمد اهمیت میداد ودلاکروآ دراین همه دقت او درطراحی خستگی حس می کرد ، وبیشتر دربرابر طرح، رنگ رااهمیت میداد.وبالاخره‌رمانتیسم که همه‌اش بنقالی وافسانه‌سرائی پرداخته بودوبافانتزیهای‌خیالبافان‌سروکارداشت، روحیه‌ی‌اهل‌ذوق راخسته کرد. آیااین‌اظهارخستگی‌دلیل برچیزهای‌تازه‌خواستن‌نیست؟ ازینرو رآکسیون دیـگری مخالف رمـانتیسم شروع میشود ورآلیسم (که از نویسندگان درنقاشان نفوذ کرده) پا بعرصه میگذارد وبالاخره برای مردمی که تشنه‌ی راستی وحقیقت بودند، راهی پیش میآورد . کوربه « courbet » اول کسی بود که شروع باین مکتب کرد و خود را از چنك نقـالیها نجات داد . دیگر اوجز آرامش طالب چیز دیگری نمیشود . سوژه های‌ملایم

ziapour.com

وطبیعی‌را که آرامشی برای خاطر فراهم می کند برروی پرده‌های خود میآورد . چند دختر روستائی‌ی چاقالو در کنار چشمه ، چند گاو پروار لمیده برروی چمن ، موضوعهای نقاشی‌ی او راتشکیل میدهند . بالاخره آرامش طلبی و حقیقت سازی هرچند که خوش آیند باشد و درآنها حالتی که چنگی بدل بزند وجود نداشته باشد مانند هرچیز دیگر خسته کننده میشود وشخص را طالب یك تازگی‌ی دیگر میکند . بهمین جهت دربرابر مکتب رآلسیم هم عکس‌العملی بنام امپرسیونیسم خواهی نخواهی تراشیده میشود و خطر بزرگی برای رآلیسم ایجاد میکند . زیرا امپرسیونیست ها میگفتند حقیقتی که رآلیست ها از آن دم میزنند وجود ندارد . لحظات پشت سرهم میگذرند ، واز این گذشتنها بناچار تغییراتی در ظواهر اشیاء پیدا میشود . وچون نقاشی مربوط بحس بینائی است ، و در درجه‌ی اول باظواهر اشیاء ارتباط مستقیم دارد ، ازاینرو هرگز چشم درطی روز یك صحنه را یکنواخت نمی‌بیند، بلکه صحنه های مختلفی را در لحظات متفاوت مشاهده میکند . اینست که باید کوشید تاائراتی را که طبیعت دریك یاچند لحظه بمامی نمایاند آنها رابوسایلی روی پرده بیاوریم ، نه که دربند چیزهای دیگری جزحس واثر باشیم . بدین منوال ، امپرسیونیست ها بادلایل تازه تر ومحکم تری بساط رآلیست ها را برمیچینند، و کلودمونه « cl-monet » برای اولین بار از خود کاری‌نشان میدهد که صدق مدعای امپرسیونیست هارا تائیید کرده خوش آیند واقع میشود . در همین موافع چون علم فیزیك ترقی‌ی قابلی کرده بود کمك بزرگی درطرزفکر واستدلال امپرسیونیست هامیشود . باین معنی که باقوانین فیزیکی توانستند روش‌تازه‌ای در رنك‌آمیزی بیاورند . وبجای بهم آمیختن رنگها ، آنها را پهلوی هم بگذارند وباآن هنر نمائی‌ی بیشتری را شروع کنند . مانه ، مونه ، دگا ، سیسله ، سزان ، همکی بااختلافاتی درطرز دید وکار ، جزو مکتب امپرسیونیسم هستند. مثلا مانه«Manet» اول کسی است که درتحت نفوذ کلودمونه راه‌تازه‌تری رابرای تازه کارها باز کرد ، و قوانین قراردادی ی نقاشی را شکست، و پالتش را فقط باچند رنك ساده تزئین کرد . کلود مونه ، بوسیله‌ی نور وهوا ، توانست نکات دقیق و حساس طبیعت را بر روی درختها و کاتدرالها نشان بدهد . رنوآر « Renoir » بر روی نورهای قراردادی‌ی نقاشی ، یك نوع لطف شاعرانه‌اضافه

ziapour.com

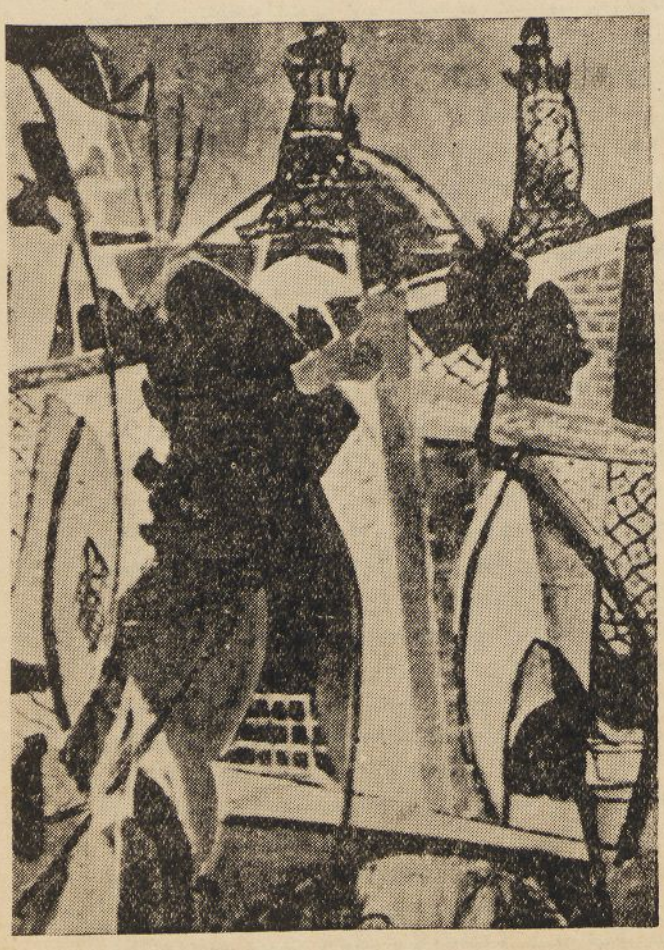

مسجد سپهسالار • از ضیاء پور

ziapour.com

میکند . دگا « Degas » بر خلاف رفقایش بیشتر در حرکات و زندگی‌ی معمولی‌ی‌عصر خودش « بخصوص درزندگی‌ی‌رقاصه ها» کار میکند . سیسله « Sisley » رمزنشان دادن هـوای لطیف و اختلافات‌موقعی رادر نقاشی خوب‌فهمیده بود. سزان« cézanne » در مرحله‌ی امپرسیونیست ها نمیماند ، و سرمنشاء نقاشان کوبیسم میشود . باوصف تنوعاتی که درمکتب امپرسیونیسم بوجود آمده بـود ، بازعطش خـواستاران تنوع فرو ننشست ، و وان گوگ van Goghپیسارو Pissarro و گوگن Gauguinشروع بفعالیت کردند، وان‌گوگ دراثر کوشش زیاد ، وقدرت استعداد،در نشان‌دادن حالات دراماتیك زندگی ، راه وقدرتی بامپرسیونیست هـا نشان میدهد ، ونقاشی را از امپرسیونیسم به‌فوویسم میرساند . پیسارو هم ازتجسس خود بی‌نتیجه نمی‌ماند، واز امپرسیونیسم‌ساده گاهی خود را بامپرسیونیسم جدید میرساند . (فرق این‌دومکتب در اینست که جدیدیها برخلاف قدیمی ها ، رنگهارا بجای مخلوط کردن بکلی جدا و پهلوی هم قرار میدهند. واگر قدیمی‌ها دراین کار قدری ملاحظه داشتند ، جدیدی‌ها این یك کمی ملاحظه‌را هم کنار گذاشتند .) گوگن بطرز کار پیسارو علاقه مندی‌داشت ، و بیشتر اوقات براه او میرفت تا موقعی که خودش‌را بست ومکتبی مشخص پیدا کرد ، با این همه مخلوطی از مکتب امپرسیونیسم قدیم و جدید وکمی فوویسم است . آیا تشنگی‌ی تنوع خواهی « که در اثریك نواختی های دوران گذشته درهنرمندان این عصر باین شدت بروز پیدا کرده بود » باین‌زودی‌ها فرو نشست ؟ و نقاشان‌بزودی‌دست از کار کشیدند ؟ وبهمین‌اندازه‌ها کفایت کردند؟ حتمانه. زیرا سزان که‌دراین گیرودار، راه تازه تری راپیش‌آورده بود هنوز می توانست صاحبان خواست وذوق رادرجاده ای‌دامنه دار تر ، و مقصودی دورتر « که همیشه مقاصد دورتر ازدسترس آدمی را حریص تر میکند » راهنمائی کند . از این‌رو در این میانه ، بخودی‌ی خود مکتب کوبیسم ایجاد میشود . وعلی رغم خطوط و سطوح ملایم ونرم (که دیگر چشم ازدیدن آنها خسته شده بستوه آمده بود ، وبخصوص‌لاقیدی‌ی امپرسیونیست هـادرطرح « که معتقد بودند سطوح بخودی‌ی خود دارای طرحند و احتیاجی بتعیین حدود آنها نیست ») خطوط وسطوح هندسی بعلت‌احتیاج ، پا بمیدان نقاشی و سلیقه‌ی نقاشان‌میگذارد . و کوبیست‌ها مدعی شدند که چون نقاشی جزو هنرهای پلاستیکی است ، پس‌مانندسایر

ziapour.com

هنر های پلاستیکی (که باماتریل Matériel سروکار دارد) باید درنظر اول ، جنبه‌ی مادیت در آن بیشتر از سایر جنبه ها محسوس باشد . باید مانند بنائی با قدرت و مستحکم، برروی پرده ظاهر شود . بنا براین ، پیشروان این مکتب ، با استفاده‌ی از سزان و دنبال کردن هدفش ، میدان این مکتب را وسیع کردند ، وبه آنجا که لازم بود رسانیدند ، تا جائی که ژان کاسو «jean-Cassou» در این باره می گوید : گمان نمی‌کنم هرگز کسی بتواند کاری‌را که کوبیسم درعالم نقاشی کرد ، آنطور که در خور است تشریح کند. مشعلداران این مکتب یعنی براك « Braque » وپیکاسو « Picasso » بادوشخصیت کاملا مختلف ، درمیدان کوبیسم افتادند . یکی در کارش ملایم وخیلی محتاط « ولی باقدرت و هدف‌مشخص» جلو رفت ودیگری‌دیوانه وار و تشنه‌ی بهم‌زدن وزیر وروکردن هرچه قوانین وملاحظات قرار دادی‌ی‌نقاشی است . یوقور وقصاب منش‌است . قلم‌دردست او مانند ساطوری است که با آن شاخه ها وفورم طبیعت‌راهرس میکند‌اماهرقدر که ممکن‌است‌حساس‌وباهوش‌است . در کارهای‌خود همیشه راه فهم وپیش رفتن وفکر کردن را برای دیگران باز می گذارد . محدود ومحبوسشان نمی کند ، وانگیزه‌ی حس‌ابتکار آنان می‌شود . خود نیز بعلت سیراب نشدن از مکاتب متداوله « که معمولی وغیر کافی برای بیان احساسات درونی‌ی‌او بودند » بسرعت وخیز ازروی همه‌ی این شعبات مختلف‌میگذرد. وکاری‌را که رامبراند درعصر خود انجام داده بود پیکاسو باقدرت چندین برابر در این‌عصر میکند . درزندگی‌ی ماشینی و اتمیك که‌وجود یك چنین مکتبی را ایجاب میکرد، هنوز مردم (این یگانه‌تسلی‌ی خاطر ، وکننده‌ی روح مادی از زمین یعنی «شعر»را) دراستیل کوبیك نمی توانستنددرك کنند وخاطر افسانه طلبشان « که‌مدتها بشعروافسانه‌خوگرفته » ازاین روش کار راضی نمیشد. روی اصل همان نیاز مندی مکتب سوررآلیسم « Surréalisme » جای رمانتیك را میگیرد . « یعنی رمانتیك لباس نوی می‌پوشد » حال تقریبا چندی است که بموازات کوبیسم پیش میرود ولی‌چه پیش رفتنی که یکی‌لباس حقیقی‌ی‌خودرادر بردارد ، ودیگری‌ازنو یسندگی بوام گرفته شخصیت خودرا درمیان‌آن گم کرده است.....

تحولات هنر نقاشی‌ی اروپا - ازضیاء پور

ziapour.com

بالاخره این قاب عکس حلبی قدیمی که سالها ساکت و خاك گرفته کنج طاقچه‌ی اطاق من قرارداشت ، و با گوشه‌ی کج شده و تورفته اش تمام شب‌ها و روز ها مثل صورتی گنك و مسخره آمیز بمن نگاه میکرد به زبان آمد . نمیدانم چندسال است که آنرا می بینیم فقط همینقدر یادم هست ازموقعیکه چشمهایم توانسته است اشیاء اطـاق رابشناسد ، این قاب عکس کج و کوله را در گوشه‌ی طاقچه‌ی اطاقمان دیده‌ام ، که هرچند یکبار عکسهای کهنه وقدیمی وکارت پستالهای زرد شده که در آن جاداشتند تغییر میافتند . انگاراین قـاب عکس اصلا برای این اطاق قدیم‌ساز ، دخمه مانند ، و بخصوص برای پر کردن آن طاقچه‌ی طاق نما شکل که سقف هلالیش مرا یاد تکیه‌های قدیم میاندازد ساخته شده است . تمام ساختمان آن چهارتکه حلبـی است که بهم وصل شده و رویش رنك سیاه خورده است. اما با کمی دقت میشود ذوق لطیف و شاعرانه‌ی یك استادحلبی سازپیر سی چهل سال پیش راازدوسه تا گل و بوته شکسته ، و مشبك کاری مختصر آن حس کرد. ازهمان اوایل حس میکردم که بین ما ، یعنی من و قاب عکس آشنائی مخصوصی وجود دارد ، خیلی چیزها و بسیاری اشخاص آمده ورفته بودند ، ولی اوهنوز ثابت و پابرجا وهمانطور خاك گرفته و بی اعتنا بجای خودش باقی بود . همیشه درروشـنائی روز یـا تاریکی شب هروقت من وارد اطاقم میشدم حالت محزون و در عین حال مسخره آمیزش توجه مراجلب میکرد . کم کم این توجه برای من جزوعادت شده بود ، زیرا نمیتوانستم ازاین کارجلوگیری کنم مثل اینکه بین نگاههای من واین شیئی جامد پیر شده انس والفتی قدیم وجود داشته است . کسان دیگری هم باین اطاق رفت و آمد میکردند ، اما من هرچه در رفتـار آنهـا دقت می کردم ، می‌دیدم حتی بآن نگاه هم نمیکنند ، اصلا انگارنه انگار که گوشه‌ی طاق نمای کوچك این اطاق قاب عکسی وجوددارد. البته علت این کم محلی و بی اعتنائی رابعدها فهمیدم یعنی خود قاب عکس بمن گفت. درهر صورت من مقصر بودم یـا اومعلـوم نیست ، همینقدر بایـد بگویم که اوهم تقریباً گوشه‌ی کوچکی اززندگی مرا گرفته بود و هر وقت روی جریـان روزانه زندگی خودم فکر میکردم ، میخواستم فکر کنم قاب عکس هم هست ، دیگرشبها دراطاقم تنهـا نبودم، هروقت میخواستم یك کارپنهانی انجام بدهم یا اینکه تنها و آزاد برای خودم فکر کنم ، ناراحت میشدم ، چون هر کاریکه می کردم میدید وهرفکر که در مغزم ایجادمیشد ، فوراً قیافه‌ی مات و

ziapour.com

مسخره او از همان گوشه‌ی طاقچه لبخند مرموز و معنی داری تحویلم میداد. اغلب اوقات بیجهة فکرم متوجه آن استاد حلبی‌ساز پیرسی چهل سال پیش بود و پیش خودم میگفتم خوشا بحالش که توی دنیا اقلا یك قاب عکس گذاشته ، درهمین اوقات بنظرم میرسید که قاب عکس با کمی خود فروشی و تکبر آن دوسه تا گل و بوته‌ی کج و شکسته اش را برخ من میکشید . نیمه شبها که برای تنها ماندن باطاق خود میرفتم ، بنظرم میرسید تمام اشیائی که سرنوشت مجبورشان کرده بود برای مدتی نامعلوم در این اطاق محبوس باشند ، همه چیز را ببیند وصدایشان در نیاید ، بخواب رفته بودند . مبل‌های خاتم کاری و منگوله دار پروپا شکسته قدیمی ، پرده قلمکار رنك و رورفته ای که با کوچکترین حرکت باد نقشه‌ی شیرین و فرهاد روی آن میلغزید و انسان را بیاد یك زندگی واقعی ، زندگی‌ای که هنوز نمرده بود و هیچوقت هم نخواهد مرد میانداخت ، آن ساعت بمیائی اجدادی که مدتیست از سرو صدای یکنواختش آسوده هستم ، گلدان شمعدانی خشك شده که خیلی وقت است اسمش را از جهان زنده‌ها قلم گرفته اند پارچه‌ی مخمل گلدوزی شده‌ی روی دیوار که مرور زمان اورا از سکه وصورت انداخته است ، همه‌ی اینها به یك خواب سنگین که بیدارش مجهول بود فرورفته بودند ، اما تنها قاب عکس مثل اینکه بیدار بود و باخودنمائی بیجایش میخواست بمن بفهماند که او هرگز به خواب نمیرود ، حتی موقعیکه دیگر حوصله‌ام سرمیرفت وچراغ را خاموش میکردم ، بازهم بیدار بود ، واسکلت لاغر و بدترکیبش در تاریکی بخوبی تشخیص داده میشد . کم کم قاب عکس با این رویه خود مرا بفکر انداخته و بادنیای اشیاء آشنایم ساخت . بطوریکه شبها باعلاقه واشتیاق فراوان خودرا درهم فشرده و یواشکی مثل یك عیار وارد چهارچوبه‌ی کوچك آن میشدم وواقعیت زندگی را که خارج از حدود زمان ومکان تمام حجمش درهم متراکم شده ودر آن جا گرفته بود میدیدم . ضمناً سعی میکردم اسرار کهنه وعجیب او را که گویا بواسطه‌ی همانها بخود میبالید دریابم . یکشب همین طور که نگاههایم در فاصله بین من وقاب عکس دررفت وآمد بودند ، بنظرم رسید که حلبی‌ها باحرکتی نرم و بی‌صدا مثل اینکه خستگی چندین سالشان را درمیکردند ، کم کم ازهم بازشدند خود را کش دادند ، بزرك شدند . انقدر بزرك که چهار چوب کوچك آن بشکل یك اطاق درآمد ، اطاقیکه دورتا دورش از همان طاقچه های طاق نمائی شکل وهلالی پربود . توی یکی ازطاقچه ها

ziapour.com

گلدان شمعدانی پر گل با برگهای لطیف و تازه که تازه اولین بهارش بود دیده میشد، پرده قلمکار نو با نقش شیرین و فرهاد به در آویخته بود ، مبلهای خاتم کاری منگوله دار را با ترتیب مخصوص در اطاق چیده بودند ، یك قطعه مخمل گل دوزی شده که مثل چهره‌ی شاداب دختری زیبا، براق و باروح بود روی دیوار میخکوب شده بود ، صدای تیك تاك زنده و بیدار کننده‌ی ساعت بمبائی هم شنیده میشد کنار یکی از طاقچه ها ، یك قاب عکس حلبی سیاه ، شبیه همین قاب عکس بی پیر من، اما نو و براق قرارداشت . در روشنائی خفیف شمعدان نقره ای عکس توی آنهم کمی تشخیص داده میشد : مرد جوانی که با سرداری ماهوت و کلاه ماهوت بی لبه دست بسینه کنارزن جوانیکه به یل مخمل ورو سری یراق دوزی ملبس بودایستاده بود . من همینطور که مشغول تماشای این اشیاء بودم . شنیدم که صدای آهسته دراطاق بلندشد ودوسایه نرم و محتاط روی نقش پرده قلمکاررا پوشاند. بعددو نفر زن و مرد درحالیکه باکلماتی بریده وشتاب زده حرف میزدند ، روی مبلهای خاتم کاری نشستند . نورشمعدان نقره‌ای تاجائیکه ممکن بودزندگی جوانی رادرقیافه‌ی آنها نشان داد. ازحرفهایشان چیزی نمیفهمیدم ؛ فقط میدیدم که هردو بالذت وافری نقش شیرین و فرهاد پرده قلمکارا بهم نشان میدهند ولبخند میزنند . نمیدانم چطور شد که یکدفعه متوجه قاب عکس توی طاقچه شدند . مرد فوراً برخاست قاب عکس را برداشت تصویر قدیمی رااز آن بیرون کشید، ریزریز کرد دور ریخت . یعدیك عکس تازه در آن گذاشت . من برای شناختن و دیدن این عکس خوب حواسم را جمع کرده بودم ، ولی باین عمل موفق نشدم مگر موقعیکه سایه‌ی لغزنده‌ی آنها را که روی پرده قلمکار درهم ومخلوط میشد دیدم آنوقت روشنائی به قاب عکس رسید ومن وقتی عکس همان دو نفررا درآن دیدم راحت شدم . در این اتنا اتفاقات تازه تری افتاد ، مثل اینکه درچهار دیواری این اطاق رویائی زمان پرده پوشی را کنار گذاشته بود ، با اینکه به این زندگی ، زندگی سایه های روی پرده قلمکار حسادت میورزید که خیلی تند و سریع پیش میرفت ، زیرا چیزی نگذشت که بجای آن دوجوان زنده‌ی پرشور دو مرد وزن مسن که غبار پیری صورتهاشان را پوشانده بود روی مبلهای خاتم کاری لمیده بودند و بازهم نقش شیرین و فرهاد روی پرده قلمکار را با حسرت بهم نشان میدادند . کم کم نظم و ترتیب اطاق هم بهم

ziapour.com

میخورد ، دیگر هیچ چیزدر جای خودش نبود ، روی قاب‌عکس را گرد گرفته ودیگر مانندسابق برق نمیزد ، مثل‌اینکه اوهم پیرمی شد . همینجا بود که همه چیزرا فهمیدم ، حس‌میکردم که منهم دارم پیر میشوم . هیچ‌راضی نبودم باچشمان بازاین حرکت سریع و بی رحمانه زمان را نگاه کنم وساکت باشم . نمیدانم چطور شد که یکدفعه بازیاد استاد حلبی‌سازسی‌وچهل سال پیش افتادم . نسبت باو کینه‌ی شدیدی پیدا کردم ، چون‌همه‌ی اینها تقصیراو بود که‌ازابتدا بنیاد این قاب‌عکس‌را گذاشته بود ، ولی وقتی برای بار دوم حواسم بطرف‌آن اطاق، اطاقیکه ازحلبی های‌قاب عکس ساخته شده بود رفت ، دیدم ازپشت گل وبوته ها و مشبك کاری قاب عکسی که توی طاقچه بود ، قیافه پیرو سالخورده یك استاد حلبی سازپیداست که باحسرت و اندوه نقش‌شیرین وفرهاد پرده‌قلمکار رانگاه میکند . آنوقت دلم خنك شد. بالاخره ازآنشب تنفر شدیدی به‌این قاب عکس پیدا کردم ، چون اوهمه چیزرا برایم شکافته وروشن کرده‌بود ودر نتیجه ناراحتی و نگرانی عجیبی برایم ایجادشده‌بود. شبها میگذشت ومن‌از بیم تکرارشدن‌جریان آن‌شبی ، بازوروجبر ازرفتن نگاههای سرکشم بطرف قاب‌عکس جلوگیری میکردم ، گاهی اوقات پیش‌خودم فکر میکردم ، چقدر خوب‌بود اگراین‌قاب‌عکس سمج اصلاوجود نداشت دلم میخواست یکدفعه که به‌طاقچه‌ی طاقنمائی شکل اطاقم نگاه میکنم جای آن راخالی ببینم ، البته این‌کار از دست خودم برنمیآمد ، چون‌دو سه بار خواستم آن‌را سربه‌نیست کنم‌ولی موفق نشدم یعنی‌قدرتش را نداشتم ، قیافه‌ی مسخره و بی‌اعتنای او که‌دنیا و ما فیهارا به ریشخند گرفته‌بود این‌توانائی را از من سلب‌میکرد . فقط تنها کاری که‌ازدستم برمیآمد این‌بود که جلوی خودم‌را بگیرم وکاری به‌کار قاب عکس نداشته‌باشم. ولی‌این‌مقاومت‌هم نتیجه نداشت. یکشب‌دیگر بازنگاههایم باهمان حس کنجکاوی بیجااز اطاعتم‌خارج شده وبسمت قاب‌عکس رفتند . ماجرای‌آنشب بازهم تکرارمیشد. اطاق ، یعنی همان‌اطاقیکه ازتکه حلبی‌های قاب عکس ساخته شده بود ، تقریباً مرتب بنظر میرسید، مثل‌اینکه یکنفر برای اینکه گذشت زمان رابروی خودش نیاورد و آن‌را ندیده بگیرد،خیلی ماهرانه و دقیق مبلهای خاتم‌کاری رادر سرجای‌اولش گذاشته و گردوخاك پرده قلمکار ومخمل گلدوزی روی‌دیوار راگرفته‌بود قاب‌عکس حلبی گوشه‌ی طاقچه هم گردو غبارش پاك شده بود ،

ziapour.com

اما دیگر یراقی و درخشندگی پیشین را نداشت ، در این ضمن متوجه شدم که توی یکی از طاقچه ها آینه قدی بلندی که قطعه توری صورتی رنگ از بالای هلالی طاقچه روی آن کشیده بود و دو تا شمعدان قلم زده کار شیراز قرار داشت ، این دیگر موضوع تازه‌ای بود ، همانطوریکه انتظار داشتم بازهم مثل آنشب صدای آهسته در اطاق بلند شد وزنی مسن وچهار قد به‌سر بایك منقل وارد شد . بالذت ودقت مخصوص خودش دود اسفند و کندررا به اطراف پخش کرد پس از چند لحظه لرزشی روی پرده قلمکار پیداشد وسایه دو نفرزن ومرد نقش شیرین و فرهاد آن را پوشاند . آن زن به محض ورود درفت کنار طاقچه همان طاقچه ای که قاب عکس در آن جاداشت یك ورقه‌ی مقوا که دور تادورش حاشیه گل و بوته‌ی آب طلائی کشیده ، وروی آن چیزهائی باآب طلا به خط نستعلیق نوشته شده بود گوشه طاقچه کنار قاب عکس گذاشت ورفت روی مبل خاتم کاری نشست . من وقتی آن لوحه‌ی آب طلائی وقیافه‌ی آن دو نفررا دیدم حس تنفر و کینه‌ام نسبت به قاب عکس کمی تخفیف یافت . چون هم آن لوحه وهم آن دو نفر راخوب میشناختم بعدها از پشت جلد کتاب دعای کهنه خانه‌مان تاریخ آن شب ، یعنی همین شبی که الان باتمام مختصاتش جلوی چشم من زنده شده بود پیدا کردم که باخط شکسته قدیمی چند کلمه درهم و نا مفهوم نوشته شده بود ، آنوقت فهمیدم که چرا آن زن مسن منقل اسفند و کندررا توی اطاق چرخاند من از بچگی داخل خانواده خودمان داستان شیرینی را که گاهی اوقات اشخاص مختلف راجع بزندگی وسرگذشت این دو نفر تعریف میکردند شنیده بودم . زنهای پیر و موسفیدی که کمابیش قیافه هاشان در نظرم مانده‌است گاهی اوقات که پهلوی هم مینشستند درد دل میکردند ، شرح زندگی این مرد را که گویا دختری‌را دوست داشته که آن دختر از قصه‌ی « بی بی نگار واقامست و خمار » خوشش میآمده‌است باآب وتاب برای هم تعریف میکردند . و میگفتند آن مرد هم که خوش نویس خوبی بوده آن قصه را بخط نستعلیق باآب طلا به شکل یك قطعه نوشته و باو داده و باین وسیله آن دختر ازدواج بااو راپذیرفته است . من همین طور که در خیال مشغول بهم وصل کردن سروته این داستان بودم دیدم مرد ازروی مبل خاتم کاری بلندشد ، رفت قاب عکس را از طاقچه برداشت ، گویا میخواست آن عکس قدیمی را از آن بیرون بیاورد ، اما مثل اینکه عکس بآن چسبیده بود و خارج نمیشد .

ziapour.com

پس‌ازاینکه مدتی برای بیرون آوردن آن‌سعی کرد و موفق نشد قاب عکس را باعصبانیت بزمین کوفت تاعکس ازمیان آن بیرون افتاد ، بعدیك‌عکس‌دونفری دیگررادرآن‌جا داد . من‌همانوقت آن غرورفتگی‌دردناکی را که‌در گوشه‌ی قاب‌عکس پیداشده بوددیدم اول دلم برایش سوخت .ولی بعد فکر کردم خود این قاب عکس سمج مقصر است که با خونسردی تمام آنجا گوشه‌ی طاقچه قرار گرفته و رد پای زندگی‌را که دارد فراز میکند بهمه نشان میدهد ودل‌انسان را میسوزاند . موضوع که باینجا رسید من فوراً سرم رابر گرداندم وجلو چشمهایم‌را گرفتم زیرا خوب میدانستم آخرش به کجا میانجامد ، مخصوصا وقتی بیاد آن لوحه‌ی آب‌طلائی مـی افتادم دیگر بهیچوجه حاضر نبودم آن‌عاقبت کسل کننده‌وخاموش آنشبی رادنباله‌ی این‌زندگی ببینم . من‌دیگر نگاه نکردم ،ولی قاب عکس‌هم دیگر دست ازمن برنداشت ، همه‌جا وهمیشه جلـو چشمم بود ، هروقت که وارد اطاقم میشدم ، دستی‌رامیدیدم که از پشت گل وبوته‌های شکسته ومشبك‌کاری آن بیرون میآمدعکسی را که درآن جاداشت برمیداشت و بدور میافکند وعکس‌دیگری بجایش میگـذاشت در این کشاکش گاهی که باشیاء آن اطاق رویائی یعنی اطاقیکه ازحلبی‌های دورقاب عکس درست شده‌بود نگاه میکردم بنظرم میرسید که آنـهاهم پیر میشدند . همشـان کهنه وبی‌رنك‌و روشده ومثل‌مردمان پیرفرسوده هریك در گوشه ای افتاده بودند ، درضمن متوجه میشدم که‌آنها شباهت تامی به اشیاء واثاثیه اطاق من داشتند اصلا مثل اینکه همینها بودند . همین شباهت بیشتراسباب ناراحتیم شده‌بود ، بازبرای اینکه تاحدی جلو این ناراحتی رابگیرم برای اولین مرتبه قاب عکس را بـر داشتم وآن راپشت ورو گذاشتم ، فایده نداشت ، جایش را تغییر دادم‌بازهم‌فایده نداشت . ولی‌درهمین موقع‌دیدم‌یك‌عکس زردشده و کهنه خودم درآن جا دارد ، این دیگر از همه بدتربود چون هنوز سایه‌ی من مثل‌آنهاروی‌نقشه پرده قلمکار نیفتاده بود . فوراً عکسم‌رااز آن بیرون آوردم پاره‌پاره کردم و دورریختم ،ولی وقتی نشستم متوجه‌شدم که‌این مرتبه قیافه‌ی سیاه وکج ومـعوج او مضحك تر ومسخره آمیز تراز همیشه به‌من نگاه میکند ،وباز هم ماجرای همیشگی درصحنه آن تکرار میشود . آنوقت فهمیدم که قاب عکس به این آسانیها ازسرم دست بردارنیست و تا او وجوددارد واین طورخونسرد وبی‌اعتنا گوشه‌ی طاقچه قرار گرفته

ziapour.com

است ، من راحت نخواهم شد پس از قدری فکر تصمیم گرفتم و بلند شدم اما وقتی خواستم آنرا از توی طاقچه بردارم یکدفعه قیافه‌ی استاد حلبی‌ساز پیرسی چهل‌سال پیش جلوچشمم مجسم شد . از مقصود او خبر داشتم ، خوب میدانستم چه میخواهد بگوید ، ولی فایده نداشت ، باید این قاب عکس نابود میشد تا من برای همیشه از شر او و عکس‌های زردشده‌اش و همچنین دیدن سایه‌های روی پرده‌ی قلمکار آسوده میشدم . بدون معطلی آنرا از طاقچه برداشتم و با منتهای عصبانیت بزمین کوفتم و زیر پا له کردم . ولی پس از اینکه تکه پاره های آنرا که زیر پا ریخته بود نگاه کردم از خونسردی و بی‌اعتنائی سرسختی که هنوز در کوچکترین ذرات آن وجود داشت حس کردم که این عمل هم بی‌فایده بود و قاب عکس معدوم شدنی نیست. چرا ... فقط یك موضوع کوچکی صورت گرفت که تقریباً از آن بدم نیامد ، گل و بوته‌ی کج و شکسته را که دیگر روی خورده حلبی‌های قاب عکس اثری از آنها نبود ، بشکل یك سایه‌ی لطیف روی نقش شیرین و فرهاد پرده‌ی قلمکار یافتم .....

قاب عکس زبان دار من . از ـ غریب

ziapour.com

دانشجویان

بیان صحیح و طنین جذاب صدای دانش آموز با استعدادی که در جشن دبیرستان شاهدخت شرکت کرده بود، آینده‌ی درخشان هنری او را نوید میداد. تونالیته Tonalité گرم او در نقش تراژیك «دختر یتیم کور» بینندگان را گرفته و غمگین کرده بود.

عزیزه امامی دانش آموز کلاس ششم طبیعی دبیرستان شاهدخت استعداد عجیب پرورش نیافته‌ای در فن تآتر دارد، که اگر بایك معلم زبردست کار کند در آینده هنرپیشه خوبی می‌شود. امامی بزبان‌های فرانسه «که زبان مادری اوست» و انگلیسی آشنائی کامل دارد. بطور کلی واجد شرایطی است که برای یك اکتریس لازم است. استعدادش در رشته‌ی آواز، اورا برای اجرای قطعات اپرا نیز آماده میکند.

ziapour.com

توجه هنرمندان جدید دنیا به فلکور « Folklore » (ترانه های عامیانه) و باز شدن راه تازه‌ای روی این توجه‌در هنرهای زیبای دنیای امروز، ماراوادار میکند که روی این موضوع‌دقت بیشتری بعمل آوریم ومحسنات استفاده ازفلکور را درهنر تاحدی که مقدور است روشن کنیم. موضوع فلکور مخصوصا در فن موسیقی از دیرباز مورد توجه موسیقی دانهای بزرك دنیا بوده است . مادرکارهای رمانتیك‌ها ، کمپوزیسیون های متعددومشهوری می بینیم که اساس آنها ازترانه‌های عامیانه Thempopulaire گرفته شده است. اغلب این هنرمندان معتقد بودند که ترانه های عامیانه مثل گنجینه ی دست نخورده ایست که هنر مندان آینده باید ازاین گنجینه آثار جذاب و قابل ملاحظه‌ای بیرون بیاورند. این طرز تفکر وتوجه بمنبع اصلی هنر که موسیقی ساده‌و طبیعی توده‌ی مردم است ، کم و بیش ادامه پیدا کرد تااینکه با شروع قرن بیستم ، ایجاد یك سبك موسیقی ملی و مستقل هدف اصلی موسیقی‌دانان کشورهای جهان قرار گرفت. هنرمندان این‌دوره‌پی بردند که زنده‌ترین وزیباترین نتهای‌موسیقی همانهائیست که در در نزد طوایف وتوده های مختلف مردم زمان به زمان گشته و پس از صد ها سال باز همان حالت طبیعی و روحیه محلی خود را داراست. یك ترانه‌ی محلی راکه ما در کمال سادگی میشنویم و از آن لذت میبریم ، زبان گویای یك ملت یا یکدسته از مردم است که در چند لحظه تمام مختصات زندگی آن ملت یا آن دسته از مردم مثل ، عشقها، دلیری‌ها، شکست ها وپیروزی هایش‌را باتجسمی جان‌داروزنده در مقابل ما میگذارد. ترانه‌های عامیانه بهترین نمونه برای شناسائی روحیات و طرز زندگی اقوام مختلف است ، چون در اینجا دیگر یکنفر سازنده‌نیست که بنشیند و بمیل و سلیقه ی خود آهنگی خوب یابد بسازد و بما عرضه بدارد. بلکه این آواز کوچك زیبا صدای یك قوم و یا یك اجتماع است که طی صد ها سال زیر تأثیر احساسات مختلف بوجودآمده، برورش یافته و بگوش ما میرسد . بعبارت دیگر ترانه‌های عامیانه را هنرتوده‌ی عوام میتوان نامید . زیرا میل و احتیاج هنری از ابتدای زندگی بشر ، حتی از دوره های ما قبل تاریخ با او همراه بوده است ، وهروقت یك احتیاج طبیعی اورا متأثر میساخته یا به شوق وهیجان وامیداشته است ، اولین نمونه های شعر و موسیقی منتهی باهمان سادگی طبیعی که در زندگی

ziapour.com

مادیش وجود داشته ، از او بظهـور میرسیده است . و میتوان گفت که طبیعی ترین و باروح ترین نمونه های هنری ، در همین ترانه‌ی عامیانه است ، زیرا همه چیز آن از بیان ساده شعری و مایه ی لطیف و خالص و وزن طبیعی آنها همه‌روی احساسات پاك و بدوی بشری که هنوز به تمدن خو نگرفته و از هرگونه تصنع بر کنار بوده است قرار دارد . این ترانه ها بااین‌مختصات قرنهای متوالی در میان افراد سینه به سینه و زبان به زبان گشته و در هردوره موافق با موقعیت زمان بصورت کاملتری در آمده است ، بطوریکه باید ، سازنده‌ی آنهارا تمام‌افراد یك‌قوم‌دانست ازهمین جهت است که این ترانه ها بیش ازهرچیزمعرف روحیه‌ی معنوی وملی توده های مردم است . درهمین‌ایران خودمان در بین ایلات و طوایف متعدد ، ترانه های بیشماری وجود دارد که به نسبت اختلاف روحیات وطرز زندگی وموقعیت جغرافیائی ومحلی هریك از این طوایف فرق میکند . مثلا شنیدن یك ترانه‌ی محلی از اقوام جنوبی ایران مثل بختیاریها وبویر احمدیها ، فوراً مارا با یك جذبه‌ی طبیعی به سیر و سیاحت صحراهای وسیع و خشك و کوههای صعب‌العبور جنوبی سوق میدهد که درمحیط آن صحراها و پیچ و خم کوهها ، مردمانی دلیر وسرکش، آزاد ازهرگونه قید و بند به فعالیتهای زندگی صحرائی وایلیاتی خود مشغولند،و جوانان نیرومندی که باصداقت ومردانگی بامعشوقه های‌خود بوسیله‌ی بستن یا باز کردن کمربندمردانگی‌شان که جزورسوم‌وعادات ملی‌این طوایف است عهد می‌بندند . ونیز موقعیکه آوازهای بومی نقاط شمالی ایران را میشنویم فوراً بیاد جنگلها و چمن زار های سبزو خرم گیلان ومازندران وزندگانی ساده ودهقانی مردمان‌زحمتکشی میافتیم که پیوسته در میان انبوه شهرهای‌ساحل دریا روی‌مزارع برنج آواز میخوانند و کار میکنند و یا در کناره های دریا و روی قایقها بزبانی لطیف و شاعرانه با معشوقه هاشان رازونیاز مینمایند . دیگر ازمختصات ترانه های عامیانه اینست که روحیات باستانی واجدادی هرقوم و ملت را بانیروی هرچه تمامتر بصورت اصلی خود برای همیشه حفظ مینماید . بازهم با یك دقت کوچك به آوازهای محلی خودمان این موضوع کاملا روشن میشود . مثلا در ترانه های محلی ایرانی احساسات عاشقانه همیشه بایك روحیه شجاع و جسور که از خصوصیات ایرانیان قدیم است تشریح شده است . چنانکه اغلب آنها زبان مردان چابك ، جنگجوو تندرستی

ziapour.com

است که با صد و سی سوار و خنجر و تفنگ بدنبال یار خود میروند در صورتیکه دربین اجتماعات شهر نشین همیشه اینگونه احساسات عاشقانه باناله وزاری ، دروغ وعجزویاس توأم است، که این گونه احساسات متاسفانه در ایران بعد از اسلام درنتیجه توسعه‌ی عقاید عرفانی درروحیات مردم رخنه کرده است .پس در اینصورت می بینم که برای ایجاد یك هنرملی که معرف احساسات وشخصیت اصلی ملتی باشد بایدمستقیا به ترانه های عامیانه‌ی آن ملت‌رجوع کرد وتم‌هائی‌را که بایك دنیازیبائی‌طبیعی درسینه زمان محفوظ مانده است بیرون آورد و دومرتبه آنهارا بصورت‌علمی امروزه ودرقالب وسیعتر وزیباتری به مردم‌برگرداند .گلنیکا موسس موزیك رمانتیك روسیه‌دراین مورد می گوید :«ماازخود چیزی نمیآوریم بلکه همه چیز را ازمردم میگیریم وبعد همان را بصورت زیباتری بخود آنها بر میگردانیم » . بنا براین‌آثار هنری که روی فلکلور یك‌ملت بوجود آید خواه در موسیقی و خواه درادبیات یاهنرهای دیگر ، کاملا با روحیه وزندگی مادی ومعنوی افراد آن ملت بستگی دارد ومسلما جذبه و تمایل مردم باین رشته آثارهنری خیلی بیشتر است چون مستقیما مربوط بخود آنها وزائیده‌ی محیطی است که قرنها بآن خوگرفته اند . یك سنفونی ازیك آهنك ساز اروپائی برای ما ایرانیها بیشتر جنبه هنری وعلمی دارد، ولی وقتی همین سنفونی روی فلکلور موسیقی ایرانی ساخته شود به‌مراتب موثرتر وداپذیر تر خواهد بود . آنوقت است که غیر ازیك احساس هنری، احساسات دیگری‌را که از مختصات روحی مردم ایران است ودرزوایای تاریك روح ما نهفته، برانگیخته وبیدارمیکند . حال در اینجا پس از تمام این تفسیرات نکته‌ی‌قابل توجهی پیش می‌آید وآن‌اینستکه ترانه های محلی‌راتنها به‌صرف اینکه موسیقی ملی است نمی‌شود همینطور با همان حالت بدوی مورد استفاده قرار داد ، بعکس این‌عمل جز معدوم کردن بهترین سرمایه های هنری یك ملت نتیجه دیگری ندارد . چون قبلا گفتیم که ترانه‌های محلی تراوش احساسات مردمانی است که شاید درصدها سال پیش باوضعی‌ساده و ابتدائی در دوره ایکه اثری‌از علوم وزندگی‌ماشینی امروز وجودنداشت میزیسته اند. ودرزمان حال که زندگی‌اقتصادی انسان بکلی تغییر یافته،مسلما احساسات‌اوهم که موازی بااین وضع‌زندگی ازآن صورت ساده‌ی ابتدائی خارج شده است، زبانی گویاتر ووسیع تر

ziapour.com

برای بیان خود لازم دارد. مثلا ایرانی امروز که تمام شئون زندگیش موازی با پیشرفت سریع تمدن جهانی تغییر یافته است دیگر نمی تواند مانند ، یکنفر ایرانی صد سال پیش که قبا و ردامی پوشید و مسافتی را که با وسائل حرکت امروز (در دوروز طی می شود) دوماهه می پیمود ، فکر کند . بهمین نسبت احساسات او هم تغییر یافته است و دیگر یك شعر عامیانه یاترانه موسیقی بومی که مولود زندگانی بطئی سابقش بود نمیتواند احتیاج احساسی او رابر طرف نماید . باین علت است که در موسیقی نمیتوان همان ترانه‌ی محلی‌را که سالها در گوشه‌ی یك کوهستان چوپانی با نی‌لبك نواخته است عینا گرفت واجرا کرد، بلکه باید موسیقی دان با سوادی از این سرمایه طبیعی استفاده کند و آثاری بوجود آورد که هم مبین روحیات و احساسات درونی مردم باشد و هم اینکه بازندگی مادی و ماشینی دنیای امروز سازگاری داشته باشد . نکته دیگر اینکه روح ترانه‌های محلی و کاراکتر (Caractere) اصلی آنها طوریست که جز با تکنیك موسیقی علمی نمی‌شود بطریق دیگری آنرا حفظ کرد . آهنگی که در اصل مثلا باسورنا، یانی هفت بند نواخته می شده است نمی‌شود آن را همینطور دیمی با همان شکل ابتدائی بوسیله قره‌نی یا هوبو آنواخت زیرا در اینصورت دیگر اثری از روح فلکلور درآن نخواهد ماند . و اغلب بشکلهای ناقص وغلطی در می آید. (همچنان که بیشتر آهنگهای محلی ما بوسیله بعضی نوازندگان آماتور در آمده است .) در اینجا یك آهنك سازبا سواد بوسیله‌ی هارمونی و ارکستراسیون ، ساز ها و صدا ها را طوری ترکیب می کند که «Nuance» اصلی ترانه های محلی محفوظ میماند. سبك موزیك فلکلوریك Musique-Folclorique ازاوایل قرن بیستم در تمام کشور های پیشرو بخصوص در شوروی جنبه جدی و رسمی بخود گرفت خاچاطوریان آهنگساز فلکوریك شوروی قدمهای بزرگی دراین راه برداشت واز تم‌های محلی آنطور که باید استفاده کرد . بیشتر آثار او روی فلکلور ملل مشرق : گرجی ارمنی ، تاجیك (حتی روی تم های ایران و آذربایجان) ساخته شده است . کنسرتوی ویلن مشهور او نمونه کاملی از این مکتب موسیقی جدید است که باتکنیك مدرن روی تم های ارمنی نوشته است . آهنگسازان دیگر شوروی نیز مثل گنی‌پر و بالاسانیان در این مکتب کار کردند ، گنی‌پر درمسافرتی که بایران آمد کنسرتی

ziapour.com

ازآهنگهای خود که روی ترانه‌های محلی شرق و بعضی نقاط ایران ساخته بود ترتیب داد . این آهنگها مثل سوئیت ماکو و ردیف «که روی یك دستگاه آواز ایرانی ساخته شده است» درایران موفقیت زیادی پیدا کرد. ومیتوان گفت که تقریبا اولین مرتبه مکتب موزیك فلکلوریك بوسیله‌ی گنی پر درایران معرفی شد . موقعیکه سر وصدای استفاده ازفلکلور درموسیقی باین وسیله به ایران رسید عده‌ای که خود را طرفدار موسیقی ملی میدانستند در حالیکه هیچ اطلاعی ازموسیقی علمی نداشتند ، ازموقعیت استفاده کردند ومقدار زیادی ازترانه های محلی ایران را که بشکل ناقص وغلطی جمع آوری شده بود ، تقریبا با آلات ارکستر سنفونیك (ولی بهمان شکل ابتدائی) نواختند . اما واضح است که این عمل جز لطمه بزرگی که باین سرمایه عظیم هنری زد نتیجه دیگری نداشت . خوشبختانه درهمین هنگام کم کم آثار مکتب جدید موسیقی ایران (فلکوریك) پیداشد . این کار بوسیله‌ی پرویز محمود درموسیقی ایران صورت گرفت . او که تنها آهنك ساز باسواد ایران است ، برای اولین مرتبه درساختن آهنگهایش ازتم‌های محلی ایران استفاده کرد . بیشترساخته های محمود ، مثل فانتزی کرد ، مهرگان ، کنسرتو برای ویولن و ارکستر از همین تم ها ترکیب شده است . یعنی اوهم مثل آهنگسازان سایر کشورها ازتم‌های محلی به کمك تکنیك جدید موسیقی آثاری بوجود آورده است که میشود آنها را پایه‌ی اصلی مکتب جدید موسیقی ایران دانست .....

فلکلور درموسیقی . از ـ غریب

ziapour.com

عقاید

هنرمند جدید بیش ازهر کسی مایل است که میان خود و محیطش روابط محکمی بر قرار کند ولی نیازمند یك آزادی فردی هم هست تا بتواند مسئولیت خودرا درمحیط هنریش آزادانـه بنحو کاملتری انجام دهد . درنبرد سخت اجتماع کنونی و نگرانیهائی که ازآن تولید میشود ، هنرمند امروزه نمیتواند مانند هنرمندان قرون وسطی ارزش هنرها را باصبر وحوصله‌ی قدما ، تنهاازنظر زیبا شناسی مورد بحث‌قراردهد . بلکه بایدعلاوه برنشاندادن‌زیبائیها، حتما معرف روحیات زمان خود ونتایج حاصله‌ی ازآن‌باشد. چون حال حاضر تنها موقعیت قابل قبول است ، اگرهنرمند بتواند این این موقعیت را بخوبی معرفی کند ، حتما از عهده‌ی معرفی روح شجاع انسان امروز «بدون ترس وانتظارازمردم» برآمده‌است. تنها هنرمند است که میتواند اثرات متقابله‌ی محیط را با دخالت دادن روحیه وطرزتفکر شخصی بیان کند . دراینجا هنرمند فقطدر طرز بیان این اثرات ، خودرا ازمحیط جدا می کند ، برای‌اینکه بهتر بتواند روابطش را بامحیط وخواست هنریش برقرار کند . هنرتنها وسیله‌ی لذت بردن یامتمایل شدن فکربیك دنیای ایده‌آل وفانتزی نیست : بلکه وسیله‌ی‌معرفی‌آثاری برروی اساس انرژی است که مخلوق هنرمند است . و بنیـان این انرژی وابسته‌ی مقتضیات مادی طبیعت است که «اورا دربرابر فعالیت عظیم دنیای امروز» تحت تاثیر می گیرد. اگرهنرمند باین تاثراتی که طبیعت زمان دروجودش سرشته است « وهم اساس انرژی روحی‌اجتماع است» وقعی نگذارد ، وآنرا همانطور که هست ودرك می کند عرضه ندارد ، خیانت باجتماع ودنیای هنری کرده است.هنرمند که این تماس جبریش را بااجتماع کنونی درك میکند ، بخوبی متوجه وظیفه‌ی خود دربرابر اجتماع ووجدان شخصی می‌باشد . ازاینرو این هنرمند باتوجه بوجدان شخصی ومسئولیتش احتیاجی نمی‌بیند که دربرابر مردم ارزشی برای خود قائل شود ، بلکه برای‌چیزی ارزش قائل است که در مقابل وجدان خود بزرك و قابل تقدیر است «یعنی عرضه داشتن اساس انرژی اجتماعی ودرنظر گرفتن مسئولیت خود در برابرآن » بنا براین هرگز در برابرنظریات دیمی مردمیکه مسئولیت هنرمنـد را دراینمـورد درك نمی کنند ناراحت نمیشود.....

هنر جدید . از - بلاس - پیانیست یونانی

ziapour.com

شعر

مرغی نشسته برسر بام سرای ما .
مرغی دگر نهفته به روی درخت کاج .
میخواند این به شوری گوئی برای ما ؛
خاموشی‌ای است آن‌یك (دودی بروی عاج)

نه چشمها گشاده ازاو ، بال ازاو نه وا ،
سرتا به پای خشکی باجای و بی‌تکان .
منقارهایش آتش ، پرهای او طلا ،
شکل ازمجسمه بنظر مینماید آن .

وین مرغ دیگر، آنکه همه‌کارش خواندن است ،
از پای تابسر همه میلرزد او به تن .
نه رغبتش به سایه‌ی آن کاج ماندنست ؛
نه طاقتش برستن ازآن جای دل شکن .

لیکن برآن دوچون بری آرامترنگاه ،
خواننده‌ای مرده‌ایست . نه چیزدگر جزاین
مرغی که مینماید خشکی به جایگاه ،
سرزنده ایست باکشش زندگی قرین .

مرغی نشسته برسر بام سرای‌ما ،
مبهم حکایت عجبی ساز میدهد .
ازما برسته‌ایست ولی درهوای ،
برما دراین حکایت آواز می‌دهد .

مرغ‌مجسمه - ازعنکبوت رنك • نیما یوشیج ٤ دیماه ۱۳۱۸

ziapour.com

اشخاص در پرده دوم

ماراتا	ندیمه ماری
گیندا	وزیر
زایان	رئیس قراولان
تائی تیه	جاسوسه
ژاك	مجسمه ساز
ماری	هنرپیشه اپرا
لیاتا	شاهزاده‌ی هندی

(پرده دوم)

سن محوطه خارجی قصر سلطان هندوستان را نشان میدهد ستون های قطور بلندی از سنك سیاه درسمت چپ و راست و در تیره رنك بزرگی درمقابل دیده میشود . درسمت چپ درصفحه‌ی فلزی بزرگی دیده میشود که به چارچوب کوتاهی آویزان است)

(گیندا وزایان وارد میشوند)

(سن اول)

گیندا تقاضایش چیست ؟

زایان حضرت وزیر ، اصرار دارد که جزء خدمتگذاران قصر درآید.

گیندا تقاضایش را بپذیرد....

زایان حضرت... (گیندا حرف او را قطع میکند)

گیندا ولی باید کاملا مواظب رفتارش باشی . فهمیدی ؟ (ماراتا وارد میشود)

زایان بله حضرت وزیر.

گیندا بروید . (زایان خارج میشود)

(سن دوم)

ماراتا تصور می کنم حضرت وزیر ، برای طرح نقشه‌ی مهمی مرا احضار کرده‌اند ؟

گیندا من برای طراحی نقشه هایم از کسی کمك نمیخواهم بلکه برای اجرای آن به کمك اشخاص احتیاج پیدا میکنم

ماراتا متاسفانه نمیتوانم بشما کمك کنم . چون منهم تصمیم گرفته‌ام مجری نقشه‌های طراحی شده دیگران نباشم .

گیندا اگر مرد بودی گفته هایت را باور میکردم .

ماراتا در مقابل نیروی اراده زن و مرد تفاوت ندارند .

ziapour.com

گیندا نیروی اراده؟ (میخندد) اسرار فاش شده‌ی ماریانا مانع اخذ هرگونه تصمیم است .

ماراتا (با وحشت) طرح نقشه‌های توچه بستگی به آن دارد؟!

گیندا مثل اینکه از خواب بیدار شدی . ماراتا حال که دانستی حیات وممات تو بدست من است ، به آنچه میگویم با دقت گوش کن . اصرار نداشته باش که من تورا از اسرارم با خبر کنم ، فقط قول بده که با صداقت با من رفتار کن

ماراتا (با تمسخر) صداقت . راستی از من انتظار صداقت و درستی دارید ؟ مگر نمیدانید خدای زشتی از آسمان بندهائی آویخته وسر آن بندها را بدست زنها داده تا بگلوی مردها به بندند ودر فضا آویزانشان کنند ؟

گیندا (با تمسخر) ولی ماراتا اشتباه نکن که همان خدا فرستادگان زیرك و با هوش دارد که مراقب اعمال زنها هستند. اگر بخواهی نافرمانی کنی فرستاده‌ی خدا ریسمان را بپایت می‌بندد و در فضا معلق آویزانت میکند. در هرصورت ، نگهبان جدیدی امروز در قصر مشغول خدمت خواهد شد، تو باید سعی کنی بهویت اصل او پی ببری چون من شنیده‌ام.... (با او آهسته حرف میزند وازسن خارج میشود) (ژاك وزایان وارد میشوند)

(سن سوم)

زایان حضرت وزیر تقاضای شما را نپذیرفتند .

ژاك بعکس من خود شنیدم که گفتند « به پذیرید ولی مواظب رفتارش باشید »

زایان (با ناراحتی) پس شما اوامر حضرت وزیر را شنیدید ؟ !

ژاك بله شنیدم ولی نشنیده گرفتم میتوانید همانطور که حضرت وزیر فرمودند مواظب رفتار من باشید. (مکث)..... آیا همین امروز مرا جزء قراولان بقصر میفرستید ؟

زایان عجله نکنید . اول باید پیشانی شما را با آهن گداخته داغ کنم و مهر سلطنتی هندوستان را بر آن حك نمایم بعد شما...

ژاك . هرچه میکنی زودتر. بیا این را بگیر وعجله کن (انگشتری باو میدهد) این فلز کمیاب بکارها سرعت میدهد .

(هردو میخندند)

زایان از مرحمت شما ممنونم ، انگشتر قشنگی است .

ziapour.com

ژاك من این انگشتر را برای یك زن عجیب و غریب خریده بـودم .

زایان قسمت اینطور بود که نصیب من بشه .

ژاك (میخواهد زایان را بچیزدیگری متوجه کند) آیا ممکنه سرگذشت ملکه آینده هندوستان را برایم تعریف کنید؟

زایان سرگذشت ملکه آینده هندوستان ؟! (با نگاه پرمعنی) اجازه بدید میله را در آتش بگـذارم بعد بسؤال شما جواب بدهم (میله را در آتش میگذارد) یك روز بامر سلطان هندوستان راجه بزرك ، تمام اهالی جشن گرفتند ، و طاق نصرت ها بستند ، مرتاضین و اعیان و تجار هند باستقبال شاهزاده لیاتا ولیعهد هندوستان رفتند، شاهزاده پس از شش سال بایك دختر فرانسوی بوطن‌خود برگشت. امروز آن دختر فرانسوی درقصر سلطان مقتدر تزین زن هندی است و اوامر او چون احکام خدایان اجرامیشود .

ژاك اسم او چیست ؟

زایان شاهزاده خانم ماریانا

ژاك چه اسم‌قشنگی، ماریانا . راستی ممکن است من نگهبان قصر او باشم ؟

زایان نه شاهزاده لیاتا نگهبان‌قصراورا خودش انتخاب‌می کند.

ژاك (بابی‌حوصله گی) میله داغ نشد ؟

زایان (بطرف کوره‌ی آتش‌میرود) چراسرخ‌شده (باصدای بلند) بیائید (دو نفرنگهبان وارد میشوند) دستهای اورا بگیرید (دستهای ژاك را میگیرند) سرت را حرکت نده (میله را ازآتش‌بیرون‌میآورد وبه پیشانی‌ژاك علامت‌میگذارد) مرهم بیارید (به پیشانی ژاك‌مرهم میگذارند) ازامروز آزادید که بتمام قصر رفت‌آمد کنید . فقط اجازه دخول بقصر سیاه را ندارید . امر ملکه است « هرکس بقصر سیاه داخل شود درمعبد بزرك قربانیش کنند»(ژاك بی‌تابی میکند) مثل اینکه شما خیلی‌ناراحتید . (بقراولها) اورا ببرید ووسائل استراحتش راآماده کنید (ژاك وقراولها خارج میشوند) (ماراتا وتائی‌تیه دخترك جادوگر وارد میشوند)

(سن چهارم)

مارتا مواظب باشید کسی سرزده داخل نشود .

ziapour.com

زایان اطاعت میکنم . (با اشاره دست ماراتا زایان خارج می‌شود)

ماراتا تائی‌تیه ، تو باید بهر وسیله‌ای که شده بهویت اوپی ببری ، ولی فراموش نکن که جز من کسی نباید از این موضوع اطلاع حاصل کند .

تائی‌تیه حضرت وزیر هم بمن امر کرده‌اند که جز ایشان کسی ازاین سرآگاه نشود .

ماراتا حضرت وزیر. (باعصبانیت) من باید بدانم نه او . میفهمی ؟

تائی‌تیه (با چاپلوسی) البته آنچه شما بفرمائید اطاعت میکنم

ماراتا (از پنجره خارج‌را نگاه میکند) تائی‌تیه ، داره‌میاد . من رفتم . (ماراتا خارج میشود)

تائی‌تیه بله مجبورم اوامر او را اطاعت کنم چون در غیراین صورت اسرار چندین ساله‌ام فاش میشود (ژاك وارد میشود)

(سن پنجم)

تائی‌تیه قراولها کجا هستند ؟

ژاك آنجا که ماموریت دارند ، برو بگرد پیداشون کن .

تائی‌تیه مثل اینکه خیلی بریشان و گرفته‌ای ، میخواهی از گذشته و آینده با خبرت کنم ؟

ژاك گذشته گذشت آینده هم میگذرد اگر دوائی برای درد سرم داری بگو والا دردسرم نده .

تائی‌تیه (با افسون نیرنك) گمان میکنم مرا نمیشناسی . دوای هردردی پیش منه، من دوائی دارم که نه تنها دردسر تورا رفع میکند بلکه قلبت را هم مثل روز روشن میکند (ماراتا وارد شده پشت یکی از ستونها مخفی می شود) .

ژاك این معجون عالی‌را تواز کجا بدست آوردی، آیامیدونی جز عشق هیچ چیز قلب مرا روشن نمیکنه ؟

تائی‌تیه (باکنجکاوی) عشق کی ؟

ژاك (بااحتیاط) عشق یك دختر قشنك هندی .

تائی‌تیه عشق یك دختر هندی ؟ (باعصبانیت فریاد میزند) دزد . دزد ناموس .

ژاك (باتمسخر) کجاست ؟ بمن نشان بده تا دستگیرش کنم .

ziapour.com

تائی تیه کجاست ؟ همینجا . درمقابل من . الان زنك بزرك قصررا بصدا درمیارم وورود یك اجنبی خائنرا اعلام میکنم .

ژاك (با خونسردی) ها که اینطور . اگر فریاد زنك قصر ورود خائنی را اعلام میکند ، پس باید من آنرا بصدا درآورم .
(بطرف ناقوسی میرود ولی ماراتا از پشت ستون بیرون میجهد) .

(سن ششم)

ماراتا چه میکنی ؟!

ژاك میخواهم بااین دخترك غیبگو شوخی کرده باشم .

ماراتا (به تائی تیه) خارج شو (تائی تیه بیرون میرود) (به ژاك) جسارت و تهور تو مشکل مرا حل کرد ، تو هندی نیستی .

ژاك پس چه هستم ؟

ماراتا یك مجسمه ساز فرانسوی .

ژاك شما اینطور تصورمیکنید ؟

ماراتا تصور نمیکنم اطمینان دارم (عکس را نشان میدهد) این عکس شما نیست ؟

ژاك (باترس وحشت) هیس !

ماراتا اجازه میدهید شمارا ژاك بنامم ؟

ژاك آهسته تر حرف بزنید .

ماراتا (باتمسخر) کسی که باآن همه شجاعت میخواست زنك بزرك قصر را بصدا بیاورد چطور شد که حال از صدای من ترس دارد .

ژاك (باخونسردی)مثل اینکه شامقصود مرا نفهمیدید (باتمسخر) یا اینکه میل دارید صدای مطبوع زنك قصر را بشنوید ، من حاضر نیستم یك زن را از خودم برنجانم (بطرف ناقوس میرود)

ماراتا چه میکنی ؟!

ژاك میخواهم مطابق میل شما رفتار کنم .

ماراتا نه من نمیخواهم صدای آنرا بشنوم (گیندا وارد شده پشت ستونی مخفی میشود) .

ژاك کسی که برای نواختن زنك قصرمرا تحقیر میکرد بچه علت نمیخواهد صدای آنرا بشنود .

ziapour.com

ماراتا (باترس‌وحشت بزمین زانو میزند) ای خداوندان بزرك چرا مردرا بااینهمه قدرت آفریدید . ژاك من آرزو می کردم روزی معشوق ملکه عزیزم را به‌بینم ، و برای خدمتگذاری سربیایش نهم .

ژاك ماراتا . من بکمك تو احتیاج دارم .

ماراتا آنچه بخواهی انجام میدهم بشرط آنکه درموقع‌لزوم تو هم بمن کمك کنی .

ژاك قول میدهم .

ماراتا بس بمن اطمینان داشته باش ، هرچه میخواهی بگو .

ژاك تو باید امشب مرا بقصر سیاه راهنمائی کنی .

ماراتا اطاعت میکنم موقع غروب نزدیك درپنجره‌دارقصر منتظر تو هستم (با صدای بلند) زایان

(زایان وارد میشود)

ماراتا (با عصبانیت) این قراول تازه وارد جسور راتا هنگام غروب زندانی کنید (زایان میخواهد او را ببرد)

(گیندا وارد میشود)

(سن هفتم)

گیندا زایان .

زایان بله حضرت وزیر.

گیندا این قراول تازه وارد مهمان ماست ازاوخوب‌پذیرائی کن

زایان اطاعت میشود .

گیندا خارج شوید (زایان و ژاك خارج میشوند) خوب‌ماراتا چه کردی ؟

ماراتا حضرت وزیر اشتباه میکنند او فرانسوی نیست

گیندا ممکن است من در اشتباه باشم ... (باصدای بلند)زایان

ماراتا چه میکنی ؟

گیندا میخواهم دستور بدهم نزدیك غروب قراولان زیادی در اطراف قصر سیاه کشیك بدهند

ماراتا پس تو ... (زایان وارد میشود) (ژاك‌وارد شده‌پشت یکی از ستونها مخفی میگردد)

گیندا به قراولها دستور بده مشعلها را روشن کنند نزدیك آمدن شاهزاده لیاتا است

زایان اطاعت میکنم

گیندا خارج شو (زایان بیرون میرود) (به ماراتا) همان

ziapour.com

طور که قول دادی امشب او را بقصر سیاه هدایت کن
(خارج میشود)

ماراتا (با عصبانیت) بدجنس. نمیگذارم ژاك قربانی آرزو های خائنانه‌ی توشود. یاامشب اورا بقصرسیاه راه‌نمائی می کنم یا تورا بگورسیاه . (ژاك وارد میشود)

(سن هشتم)

ژاك درهرحال موفقیت تورا خواهانم.

ماراتا (باتعجب وحشت) ژاك . تو کجا بودی

ژاك همانجائی که توبحرف های من وحضرت‌وزیربحرفهای تو گوش میداد (بادست نشان میدهد) پشت آن‌ستون

ماراتا آهسته حرف بزن .

ژاك ازاین خوشحالم که همه ازنقشهای هم‌باخبریم ، باید دید کدام موفق میشویم (زایان وارد میشود)

(سن نهم)

زایان (به ژاك) بروید درخارج قصر جزء قراولان به ایستید

ماراتا نه باو ماموریت بدهید درهمینجا بایستد (صدای جمعیت زیادی ازخارج سن شنیده میشود)

(زایان خارج میشود)

مارتا سعی کنید شاهزاده لیاتا شما رانشناسد

ژاك مطمئن باشید (ماراتا خارج‌میشود) (شاهزاده لیاتا و زایان وماری واردمیشوند)

(سن دهم)

ماری (متوجه ژاك میشود) این قراول‌جدید کیست؟

ژاك (خودرا بلالی میزند) به به به.. به به

زایان (باترس) نگهبان‌تازه است.

ماری چقدر قیافه او بنظرم آشنا میاد

لیاتا فوراً اوراازقصرخارج کنید

ماری بعکس من میل دارم اونگهبان‌قصرسیاه باشد

لیاتا اوامر ملکه باید اطاعت شود

(یکی‌ازنگهبانان زنك‌قصر را بصدا درمیآورد در بزرك روبرو باز میشود)

(ماری ولیاتا بقصر می‌روند)

(پرده)

ziapour.com

اشخاص در پرده سوم

ماری	هنرپیشه‌ی اپرا
لیاتا	شاهزاده‌ی هندی
ژاك	مجسمه ساز
راجه	سلطان هندوستان
گیندا	وزیر
زایان	رئیس قراولان
قراول	

(پرده سوم)

(من درون قصر سیاه‌را نشان میدهد ، دیواره های قصر ازسنك سیاه پوشیده شده ، درسمت‌روبرو دربزرك نقره‌ای رنك وپرده‌ی چیندار بنفشی دیده میشود ، سمت چپ پرده صفحه‌ی فلزی بزرگی دیده میشود که به‌چارچوب کوتاهی آویزان است ، تخت کوتاهی ازعاج سفید در جلوی پرده بنفش خودنمائی میکند)

(دررو برو بازشده ماری ولیاتا وارد می‌شوند)

(سن اول)

ماری قراول‌دیشبی‌مرا ناراحت کرد وبیاد خاطرات گذشته ام انداخت .

لیاتا (باچاپلوسی) من‌حس کردم که از دیدن‌او ناراحت شدی ، بهمین جهت دستوردادم‌اورا ازقصر بیرون کنند .

ماری نه‌من‌باعمل تو موافق نبودم، لازم بود که اورابه بینم و بیاد خاطرات گذشته‌ام بیفتم.. (باحسرت) خاطرات شیرین یا تلخ نمیدانم‌ولی‌خواطرات گذشته..راستی‌خوب‌به‌قیافه‌ی‌او دقت کردی ؟ خیلی بژاك شبیه بود .

لیاتا (باتمسخر) بله شباهت‌مختصری به‌ژاك متکبرداشت.

ماری ژاك متکبر . چه صفت عالی . لیاتا اشتباه نکن من فقط ژاك را برای تکبرش‌دوست داشتم. قیافه متین ، اراده‌ی محکم ورفتارجدی او برای من لذت داشت.

لیاتا (باناراحتی)پس‌چرا اوراترك کردیدومرادرآتش‌انداختید.

ماری چرا اورا ترك کردم؟.. لیاتا نمیخواهم بسوآلت جواب بدهم(کمی‌سکوت) نه‌میگم برای‌آنکه نمیتوانم نگم . لازمه بگم (مثل‌اینکه گیج شده)«چرا اورا ترك کردم؟ » لیاتا من آرزوداشتم حتی‌برای یکدفعه‌هم کـه شده اورا بزانو

ziapour.com

بیارم و بازیش بدم، بعد که ضعف اورا حس کردم فقط ازراه دلسوزی ژاك ضعیفم رادوست داشته باشم . ولی «چرااورا ترك کردم؟» برای اینکه نتوانستم بمقصودخود برسم. فقط برای اینکه اوقدرت داشت ترکش کردم (بااستهزا) واسباب بازی دیگری پیدا کردم (مکث) میدونی من از او چی میخواستم، اظهاریك جمله «من تورادوست دارم»

لیاتا «من تورا دوست دارم» چه جمله قشنگی است .

ماری (باعصبانیت) برای مردان بی شخصیت .

لیاتا (فریاد میکشد) ماریانا.. (سکوت)

ماری (باخونسردی) اسم من بی شباهت باسامی هندی نیست . ماریانا

لیاتا آیا تو این قدرت و عظمت را دوست نداری؟ سیصد میلیون هندی مطیع اوامر تو هستند در صورتی که اگر در پاریس بودی جز عده‌ی معدودی مشتری ابرا کسی تورا نمیشناخت .

ماری درسته من بر سیصد میلیون هندی حکومت میکنم، همه مطیع اوامرمن هستند ولی من ناراضیم.، در حالیکه اگر بریك قلب، یك قلب حساس حکومت میکردم راضی بودم لیاتا من بیش از هر چیز بعشق احتیاج دارم (مکث) در اینمدت هر چه بچشمان تو نگاه کردم نور عشق ندیدم ، آنچه از چشمانت مشاهده کردم ضعف و شهوت بوده (آه‌توام باحسرت) اگر دراین قصر سرگرمی نداشتم و بقول تو برسیصد میلیون هندی‌حکومت نمیکردم آنی درهندوستان نمیماندم

لیاتا (باامید) ماریانا هرچه بخواهی امر میکنم برایت تهیه کنند

ماری آیا قول میدی؟

لیاتا بعشق مقدسی که...

ماری (حرف اورا قطع میکند) از عشق صحبت نکن، چون در قلب هیچ مردی جزژاك عشق وجود ندارد .

لیاتا ماریاناآنقدر درباره‌ی ژاك فکر نکن من اطمینان دارم که او تورا فراموش کرده

ماری گفتم من فقط قلب ام را برای عشق او نگهداشتم اگر اطمینان داشتم که مرا فراموش کرده قلبم را جلوی

ziapour.com

سگهای ولگرد میانداختم ، چون زندگی با تو قلب لازم نداره .

لیاتا (باعصبانیت و ناامیدی) من فکر میکردم ممکن است روزی ترا باین زندگی عادت بدهم ولی افسوس که اشتباه کردم

ماری (با دلجوئی) مایوس نشو . همانطور که فکر میکردی من تا حدی باین زندگی عادت کرده‌ام . لیاتا زنها اقتدار را دوست دارند ولی عشق را از آن بیشتر . امیدوار باش

لیاتا (با عصبانیت) بله من بازیچه دست تو هستم ، همان طور که طفل کوچکی عروسك خود را نوازش میدهد تو هم بمن مهربانی میکنی (مکث) ماریانا این اولین بار است که یك سلطان . یك سلطان مشرق زمین تا این حد بازیچه دست زنی شده است

ماری (با مهربانی) متاثر نباش . من تقصیر ندارم، طبیعت مرا متکبر و سرکش بار آورده (با دلجوئی) همانطور که گفتم من این اقتدار را دوست دارم (باحسرت) ولی ایکاش برای یکدقیقه هم که شده مرا میدید و من قدرتم را باو نشان میدادم.

لیاتا ماریانا من چون طفل نفهم ساده ای هستم که با نویدهایت دلخوش میشوم، واز سخنان نیشدارت از عصبانیت بر خود میلرزم ، ولی باز هم با امید های تخیلی خود دلخوش هستم . شب بخیر ماریانا .

ماری شب بخیر لیاتا (کمی سکوت)

(ژاك از پشت پرده‌ی بنفش بیرون میآید)

[redacted]

[redacted]

ziapour.com

هیئت تحریریه

شیروانی - غریب - ضیاء پور - شیبانی

حق اشتراک
۱۲ شماره ۱۰۰ ریال
۶ « ۵۰ ریال

دفتر مجله و

(انجمن هنری خروس جنگی)

انتهای یوسف‌آباد - خیابان تخت جمشید - آتولیه ضیاء پور

ziapour.com